

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا ونبينا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه السّلام به «عنوان» می فرمایند: وَ لَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بَاطِلًا؛ روزگارش را نباید به بطالت بگذرانند.

راجع به معنای بطلان و حقیقت مطالبی عرض شد و به اینجا رسید که بطلان عبارت از آن مسئله‌ای است که چیزی در دست انسان نمی ماند، مابازایی ندارد. عملی را که انسان برای او در این دنیا زحمت کشیده ولی در آن دنیا هیچ چیزی دستش را نمی گیرد را می گویند باطل. سعی کرده ولی آن سعی مانند آن استر طاحونه^۱ و عصار^۲ می ماند که صبح تا به شب به دور سنگ آسیاب می گردد و تصور می کند که مسافت طولی را پیموده، شب می بیند سر جای خودش است و از این عملش دیگران استفاده می برند؛ گندم آرد می شود و دیگران فایده اش را می برند، ولی این تا شب فقط به دور خودش چرخیده. بسیار مثال خوبی است که انسان همیشه متوجه این قضیه باشد که خدای ناکرده مثل آن استر نباشد.

عرض شد که در آیه شریفه می فرماید: **وَ قَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا**

^۱ آسیاب.

^۲ اسب یا گاوی که با چشم بسته دور دستگاه روغن گیری گردانند تا آن را بکار اندازد. (فرهنگ فارسی معین)

الفرقان، ۲۳ ما در روز قیامت تمام کارهایی را که انسان انجام داده است، همه را می‌آوریم و در جلوی او قرار می‌دهیم. هر عملی را که انجام داده؛ نماز خوانده، روزه گرفته، مجالس به پا کرده. اگر رفقا یادشان باشد عرض شد که منظور این آیه به اعمال حرام ظاهر نیست؛ چون معنا ندارد که عمل حرام ظاهر در میزان سنجش قرار بگیرد. در روز قیامت آن اعمالی در کفه ترازو قرار می‌گیرد که ظاهر مخالف با شرع نداشته باشد. و آلا دزدی را در روز قیامت اصلاً روی کفه ترازو قرار نمی‌دهند کفه ترازو یک استعاره است یعنی در مقام میزان و سنجش، دزدی اصلاً در آنجا به حساب نمی‌آید که بیایند وزنش کنند و خالصش را بسنجند، این عمل چقدر خالصی دارد؟! مثل طلایی که یک زرگر آن طلا را محک می‌زند، می‌خواهد میزان خالصی طلا را بسنجد. اما شما یک فولاد را ببرید به زرگر بگویید محک بزن، می‌اندازد کنار، فولاد اینجا جایی ندارد. یک مقدار مس را ببرید به زرگر بدهید که او را محک بزن، می‌گوید مس که محک زدن ندارد. آهن و چدن را پیش زرگر تا

به حال بردند که محک بزند؟!

طلایی را که نمی‌دانند معیارش چقدر است؛ هجده عیار است، بیست عیار است، شانزده عیار است. وقتی که می‌خواهند محک بزنند اینها را می‌برند پیش زرگر و او محک می‌زند، می‌گوید این هجده است، نوزده است، هفده است. آن میزان خالصی را به ما می‌نمایند.

در روز قیامت عمل را برای چه محک می‌زنند؟ این آیه شریفه که می‌فرماید: **وَ قَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمَلُوا مِنْ عَمَلٍ**؛ منظور از این محک برای چیست؟ میزان خالصی این عمل را در روز قیامت می‌سنجند که چقدرش برای خدا بوده و چقدر آن برای خودت بوده؟ چقدرش برای خدا بوده و چقدرش برای شخصیت خود ما بوده؟ چقدرش برای خدا بوده و چقدرش برای مصلحت اندیشی‌های ما بوده؟ چقدرش برای خدا بوده و چقدرش برای چشم و هم‌چشمی‌های ما در این دنیا بوده؟ آنجا هم که سر کسی کلاه نمی‌رود، اینجا ما می‌توانیم کلاه بگذاریم، آنجا فایده ندارد. می‌آیند عمل را با نیتی که بر آن عمل تعلق گرفته است، هر دو را می‌گذارند جلوی ما. این عمل تو، این نماز، این روزهات، این حَجَّت، این شغلت، این تبلیغت، این مجالست، این وعظ و خطابهات.

همین‌که الان من صحبت می‌کنم این مجلس و صحبت را روز قیامت می‌آیند جلوی من می‌گذارند. تو این مطالب را گفתי ولی برای آمدن به این مجلس و گفتن این کلمات چقدر ما را در نظر گرفتی و چقدر خودت را؟ چقدر ما را در نظر گرفتی و چقدر موقعیت خودت را؟ در انتخاب کلماتی که می‌کنی آیا در آن انتخاب، ما را در نظر گرفتی و یا رعایت افرادی که در اینجا نشسته‌اند؟ چون فلانی نشسته است پس این حرف را نزنم، رعایتش را نکنم! اگر نبود می‌گفتم. حالا که فلانی اینجا نیست پس بگذار این حرف را بزنم. تمام اینها را می‌آیند چنان هم نشان می‌دهند که نمی‌شود تکان خورد. هیچ کاری نمی‌شود کرد.

این اعمال را در روز قیامت می‌آورند می‌گذارند در کفه ترازو **فَأَمَّا مَنْ نَقَلَتْ مَوَازِينُهُ* فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ الْقَارِعَةِ**، ۶ و ۷ هر کسی که کفه ترازوی او سنگینی کرد، کی کفه ترازو سنگینی می‌کند؟ وقتی شما در ترازو جنس بگذارید. روی ترازو هوا بگذارید سنگینی می‌کند؟! هوا که سنگینی نمی‌کند. فرض می‌کنیم که هر دو کفه ترازو الان به یک حساب و به یک نحو متعادلند. تا وقتی که شما بر یکی از این کفه‌ها جنسی را نگذاشتید این پایین نمی‌رود. این همان‌جا به حال خودش باقی می‌ماند. آن جنسی که در روز قیامت کفه ترازو را پایین می‌برد و خدای متعال از او تعبیر می‌کند **فَأَمَّا مَنْ نَقَلَتْ مَوَازِينُهُ** کسانی که در روز قیامت ترازوی آنها سنگین است، او عبارت است از میزان ارتباط و تعلق

انسان با خدا در ارتباط با این عمل، که چقدر انسان با خدا در ارتباط با این عمل خالصی داشته. پنج درصد، پنج درصد می‌برد پایین یک سانتی متر این کفه می‌رود پایین، بیست درصد خالصی داشته یک مقداری، صد در صد خالصی داشته

کفه می‌رسد به زمین. دوباره یک عمل دیگر را می‌آورند، دوباره یک عمل دیگر را می‌آورند. بعضی از عمل‌ها همین طوری ایستاده، دومی را می‌آورند همین‌طور ایستاده، سومی همین‌طور، هیچ‌به‌روی مبارکش اصلاً نمی‌آورد!

ای آقا! من این همه در این دنیا زحمت کشیدم، رنج بردم و تبلیغ دین تو را کردم! برای خودت کردی، یادت می‌آید وقتی که داشتی این حرف را می‌زدی در ذهنت چه گذشت؟ یادت می‌آید داشتی این کار را می‌کردی، برای چه این کار را کردی؟ این عمل را انجام بدهیم تا روی دست او بزنیم، او جلو نیفتد. عمل، عمل خدایی بوده؛ این تبلیغ را انجام بدهیم تا اینکه او بر ما سبقت نگیرد. این کتاب را زودتر چاپ کنیم تا اینکه فلانی نیاید و مشابه این را به بازار عرضه نکند. این مقاله را بدهیم برای اینکه تا آنها، رقیب، کشور دیگر، گروه دیگر، افرادی که با انسان در تعامل و تضاربات نفسی هستند، آنها نیابند و این کار را انجام ندهند.

یکی از رفقا خدا حفظش کند برای ما کتابی آورده بود، کتاب خوبی هم چاپ کردند و مشغول هستند راجع به فرهنگ شیعه اعم از فرهنگ فقهی و غیرفقهی و مسائل اخلاقی آنچه که هست، تقریباً می‌شود یک جامعی در اصطلاحات و در الفاظ و مبانی چه فلسفی چه فقهی، بسیار کتاب خوبی است سه جلدش را هم برای بنده آورده‌اند. من مطالعه می‌کنم گاهی می‌بینم واقعاً زحمت کشیدند. می‌گفت وقتی که جلد اول این کتاب درآمد، یک شخصی که مسئولیت و چنین موقعیتی را هم او دارد و خیلی هم مبالغی خرج شده و امکاناتی هم در اختیارش گذاشته شده، آمد پیش ما، گفت فلانی شما با این کاری که کردید، تمام کار و کاسبی ما و دم و دستگاه ما را همه را باطل کردید، ما این همه زحمت کشیدیم و الان شما دارید این کار را انجام می‌دهید!

گفتیم خب چه کار کنیم؟ گفت بیایید شما تعطیل کنید که ما انجام بدهیم! گفتیم عجب! گفت شما بروید یک کار دیگر انجام بدهید. گفتیم حالا ما آمدیم بدون اینکه بیاییم از کسی اعانه بگیریم و بدون اینکه تحمیلی بر کسی بکنیم این مسئله را انجام دادیم. پول خرج می‌شود، وقت گذاشته می‌شود، وقت گذاشته می‌شود، اینهایی که می‌روند این مطالب را جمع‌آوری می‌کنند که از هوا نمی‌آورند. می‌روند کتب را مطالعه می‌کنند. شب تا صبح بیداری می‌کشند، صبح تا شب بیداری می‌کشند، امکانات را به کار می‌اندازند از وسایل جدید هم بهره می‌گیرند. افراد را به این طرف و آن طرف می‌فرستند، فضلا را به کار می‌گیرند تا اینکه یک مجموعه مناسب و در خور توجهی را بتوانند ارائه بدهند.

ولی می‌بینیم در این فکر چی می‌گذرد؟ کسی روی دست ما نیاید. این عمل را در روز قیامت

می‌گذارند در کفه ترازو،

پنجاه سال برای فرهنگ شیعه زحمت کشیدیم! روی کفه ترازو، اصلاً یک میل هم نمی‌رود پایین، هیچ نمی‌رود پایین! مثال می‌زنم، حالا شاید هم در این بین یکی قصدش عوض بشود، تغییری پیدا نکند. فقط منظور این است که بدانیم چقدر مسئله مهم است. بدانیم که مسئله شوخی نیست و سرسری نیست و کلاه هم سر کسی نمی‌رود. عمل انسان را در روز قیامت می‌آورند.

یادم هست ماه رمضان بود، مرحوم آقا رضوان الله علیه راجع به روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام که علی قسیم النار و الجنة^۱ داشتند صحبت می‌کردند و این فقره که در زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام است السلام علیک یا میزان الأعمال^۲ که امیرالمؤمنین علیه السلام میزان اعمال است. محک است برای اعمال. چطور می‌شود محک باشد؟ چطور می‌شود امیرالمؤمنین محک باشد؟

یعنی همین شکل و شمایل و جسم و هیكل امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌آورند و ما را در کنار قرار می‌دهند؟ ها؟ اینکه معنا ندارد. نه! امیرالمؤمنین علیه السلام در این دنیا چند سال زندگی کرد؟ ظاهراً شصت و سه سال زندگی کرد. نماز خواند، روزه گرفت، حج کرد، جهاد کرد، انفاق کرد، تبرعات کرد، صدقات داشت، تبلیغ کرد، حکومت کرد، چهار سال و نیم حکومت کرد. آن کارهایی که ما در این دنیا باید کنیم، همه را امیرالمؤمنین علیه السلام کرد و دیگران هم کردند. حکومت به امام حسن علیه السلام نرسید، البته یک مدت کوتاهی حکومت کردند. امام حسین علیه السلام که اصلاً به حکومت نرسید. برای امام سجاد علیه السلام که اصلاً این مسائل مطرح نبود و ائمه دیگر. ولی امیرالمؤمنین علیه السلام اتفاقاً همه این کارهایی که ما در این دنیا می‌کنیم او هم انجام داد. از عبادات، شئون و اشتغالات و کارهایی که این دنیا باید انجام بشود؛ صدقات، تبرعات، تبلیغات، سخنان، خطبه‌ها، مجالس، محافل، ارتباطات، معاشرت‌ها، همه این کارها را آمد انجام داد. با دوست چه برخورد کنیم، با دشمن چطور برخورد کنیم، با قوم و خویش، صلح و صلوات، قطع رحم. این کارها را انجام داد.

در روز قیامت عمل امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌آورند روی یک کفه. عمل ما را هم می‌گذارند روی یک کفه. یک وقت این عمل ما یک مقدار این کفه را تکان می‌دهد، می‌سنجند، یک درصد با عمل علی نزدیک است. یک وقت می‌شود دو درصد؛ یعنی آن خلوص و اخلاص و صفا و

^۱ کشف النعمة، ج ۱، ص ۶۵.

^۲ المزار الكبير (لإبن المشهدین)، ص ۱۸۵: و سلام علی میزان الأعمال...؛ المزار (لشهاد الأول)، ص ۴۶: السلام علی میزان الأعمال...

نورانیت و بهجت و ربط محض و بدون لحاظ تعلقات مادی و شخصیتی و نفسانی که در فعل
امیرالمؤمنین، نه تنها به نحو کمال و صددرصد است، بلکه

بالتر از این است. حق را با فعل امیرالمؤمنین علیه السلام دیگر باید اینجا سنجید. این هست قضیه. امیرالمؤمنین علیه السلام کجا فعلش صددرصد مطابق با حق است، اصلاً حق همانی است که امیرالمؤمنین انجام می دهد. ما باید فعلمان را با حق منطبق کنیم. ما باید ببینیم چقدر می توانیم خودمان را نزدیک کنیم و از این تعلقات بیایم بیرون، از این شخصیت ها بیایم بیرون، از این هواهای نفسانی بیرون بیایم. ولی امیرالمؤمنین علیه السلام مسئله اش این طور نیست و ائمه علیهم السلام حساب دیگری دارند.

این عمل را می گذارند در یک کفه ترازو و عمل ما را هم می آورند می گذارند. این می شود میزان اعمال. پس محک برای اعمال ما می شود فعل امیرالمؤمنین علیه السلام. اولیای خدا فعلشان می آید نزدیک می شود. آنهایی که به مقام توحید رسیدند دیگر فعل آنها برابر می شود. چرا؟ چون فعل آنها می شود فعل امیرالمؤمنین علیه السلام. نفس آنها دیگر می شود نفس امیرالمؤمنین علیه السلام. پلک زدن آنها می شود پلک زدن امیرالمؤمنین علیه السلام، خواب آنها می شود خواب امیرالمؤمنین علیه السلام. همان مجرای ولایت و مشیت و نور و ابتهاجی که از رحمت و اسعه پروردگار در نفس امیرالمؤمنین هست، همان می آید در وجود اولیاء، همه را می گیرد. پس فعل آنها می شود فعل او. عمل آنها می شود عمل او، نیت آنها می شود نیت او، فکر آنها می شود فکر او. اینها حسابشان جداست. بقیه افراد که در مقام مجاهده زحمت می کشند، کوشش می کنند، ما که این طور نیستیم، رودرباستی هم نداریم، ان شاء الله امیدواریم که همه ما مشمول دستگیری و عنایت امیرالمؤمنین علیه السلام قرار بگیریم.

ما می خواهیم نزدیک کنیم خودمان را، زحمت می کشیم، فکر می کنیم، می سنجیم اطراف قضیه را. خودمان را به جای دیگران قرار می دهیم، دیگران را به جای خودمان. اینها محک هایی است برای اینکه نزدیک کند انسان را. خودش را نزدیک کند. ملاحظات را در نظر می گیریم، اگر این کار را کردیم چه مسائلی نصیب ما می شود. ور می رویم، می سنجیم، می گوئیم بشود که بشود، این دو روز دنیا چه ارزشی دارد؟ بعضی ها نه، بشود که بشود را نمی گویند. همین جا امیرالمؤمنین علیه السلام می آید می گوید من گفتم بشود که بشود، تو چرا نمی گویی؟ ملاحظه می کنی، مسائل را در نظر می گیری، خودت را در نظر می گیری، زندگی ات را در نظر می گیری، خانواده ات را در نظر می گیری.

من زخم را همان چند روز اول جلویم تکه تکه کردند، صدایم در نیامد. می توانستم بروم بیعت کنم یا نه؟ مصلحتی می توانستم یا نه؟ مصلحتی؟ تقیه، تقیه، تقیه، مصلحت، مصلحت، مصلحت،

می توانستم یا نه؟ گفتم نمی کنم. چرا؟ چرا باید حق تسلیم باطل باشد؟ نمی کنم این کار را. گفتند

می کشیمت، بکشید، زنت را می کشیم، خب زنمان را کشتند دیگر، دیدید که تکه تکه اش کردند، بچه مان را کشتند.

این عمل امیرالمؤمنین علیه السلام می شود میزان اعمال. پس السلام علیک یا میزان الاعمال این است. نه آن روزی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله، به به‌ها و چه‌چه‌ها و یاعلی گفتن‌ها و فاتح خیبر و فاتح خندق و آن زمان‌هایی که به آن کیفیت بود، نه آن به‌به‌های مردم ما را گرفت و به اندازه سرسوزنی رویش حساب باز کردیم و نه بعد از پیغمبر که در خیابان راه می رفتیم و مردم رویشان را می کردند به آن طرف که چشم ما به آنها نیفتد، نه روی اینها حساب باز کردیم. هر دو یکی بود برای ما. این می شود میزان اعمال.

امیرالمؤمنین علیه السلام داشتند با حضرت زهرا سلام الله علیها از خیابان می رفتند، بعد یکی سرشان را آن طرف کرد، حضرت زهرا عرض کرد: یا علی، این همانی بود که هر روز به شما سلام می کرد و با هم معانقه می کردید. حضرت فرمود اینکه چیزی نیست به قول ما خدا حالا پدر این را بیامرز ما سلام می کنیم جوابمان را نمی دهند! ببینید کار به کجا کشیده بود. امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید ما سلام می کنیم جواب ما را نمی دهند. برای او هیچ تفاوتی نمی کند، هیچ فرقی نمی کند. یعنی اگر امیرالمؤمنین در ذهنش ذره‌ای خطور می کرد و بعد رد می کرد، میزان اعمال نبود. اصلاً در ذهن امیرالمؤمنین علیه السلام خطور نمی کند آن سلام و صلوات‌های دیروز و این رو کردن‌های امروز، هیچ برای او تفاوتی نمی کند. این می شود میزان اعمال. السلام علیک یا میزان الاعمال.

وَ قَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ؛ معنایش این است. یعنی تمام اعمالی که صورت ظاهری و صورت مناسب دارد، این عمل را ما می آوریم و در ترازو قرار می دهیم، هر عملی باشد. بعد نگاه می کنیم چقدر در این عمل خلوص نیت دارد، چقدر در این عمل ربط با مبدأ ملاحظه شده است و چقدر در این عمل ارتباط با خدا در نظر گرفته شده است. به همان مقدار ما به حساب می نویسیم. عمل دوم، عمل سوم، تا اینکه اعمال خیر تمام بشود. اعمال بدی هم که انسان انجام داده حالا بالاخره یا ان شاء الله مورد رحمت و مغفرت و عفو خدا قرار می گیرد یا با این گوشمالی درست می شود. البته این بسته به اینکه از اصحاب الیمین است یا غیر اصحاب الیمین است، از مستضعفین است، اینها حساب‌های متفاوت و مخصوص به خودش را دارد.

لذا اینجاست که می فرماید: **مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ** النحل، ۹۶ آیه بسیار آیه عجیبی است این آیه می فرماید: هرچه پیش شماست و مربوط به شماست، همه مضمحل شدنی و از بین رفتنی

است. **مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ**، اموالی که تعلق به شما دارد همه از بین رفتنی است. می‌گویید نه! یک شب می‌آید دزد می‌زند، می‌گویید نه! یک روز قانون عوض می‌شود. همه اینها هم به جای خودش، عزرائیل را چه کنیم؟ آن را که دیگر کاری نمی‌شود کرد. ایشان تشریف می‌آورند و می‌گویند تمام تعلقات تا الان تمام شد. این آیه

را عزرائیل موقع قبض روح می خواند مَعْنِدْكُمْ الْآنَ يَنْفَدُ، تمام، هرچه تا به حال به تو تعلق داشت. زن به تو تعلق مگر نداشته؟ تمام شد. مال مگر تعلق نداشته؟ تمام شد. فرزندان مگر تعلق نداشته؟ تمام شد. ریاست مگر تعلق نداشته؟ دیگر تمام شد. وزارت مگر تعلق نداشته، چقدر برایش کوشش کردی؟ داشتی جانت را هم می دادی! حالا بگیرش. تمام شد.

تمام آنچه را که عِنْدَكُمْ به ما بر می گردد نه عِنْدَ اللَّهِ آنچه را که به عِنْدَكُمْ و عندنا بر می گردد، تمام اینها يَنْفَدُ، نَفِدَ يَعْنِي تَمَّ، تمام شد. بی اصل شد، بی پایه و پوچ شد. این را می گویند نَفِد. مضمحل شد. **وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ**؛ آن که پیش خداست باقی است. **مَا عِنْدَ اللَّهِ** یعنی چه؟ یعنی آن کارهایی که برای خدا کردی، آنها باقی است. برای خدا کردی باقی است. آن کارهایی که در نیت خدا بوده، آنها الان باقی است. آنها با تو می آیند. آنها این طرف نمی مانند و همراه تو است. همچنان که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

تَخَيْرَ خَلِيطًا مِنْ فِعَالِكَ إِنَّمَا *** قَرِينُ الْفَتَى فِي الْقَبْرِ مَا كَانَ يَفْعَلُ^۱

تمام آنچه را که انسان انجام داده است همراه او خواهد آمد و با نفس او معیت پیدا خواهد کرد. زیرا روح انسان که روح مجرد است، در طریق تجرد خود اکتساب فضائل و اکتساب رذائل، از نقطه نظر تجردی آنها را می کند. عمل را انجام داده است ولی روح آن عمل با اوست. چه روحش، روح خبیث باشد یا روح روحانی و نورانی باشد. عمل را در اینجا انجام داده و بین او و عمل فاصله افتاده ولی آن صورت ملکوتی و مثالی و برزخی عمل با اوست. آن از بین نمی رود.

شما یک کاری را انجام دادید، یک خلاقی را نسبت به رفیقتان کردید، غیبت رفیقتان را کردید، پشت سرش حرف زدید و این حرف به گوش او رسیده. این عمل که انجام شد و تمام شد، چرا تا حالا خجالت می کشید؟ چرا هنوز شرمنده هستید؟ چرا نمی خواهید چشمتان به چشمش بیفتد؟ چرا؟ چون آن صورت برزخی همراه با شماست. حرف گفته شده، حرف مشمول مرور زمان است. الان این حرف را من زدم، همین الان، مجلس چقدر طول کشید تا الان؟ از وقتی که من صحبت کردم تا الان، اینها بین من و بین صحبت های من دیگر پرده افتاد، حتی همین حرفی که الان زدم، تمام شد. چون رفت، رفت و به دست ماضی و گذشته سپرده شد. ولی یک یک صحبت های من، صورت برزخی شان همراه با من است.

^۱ بحارالانوار، طبع بیروت، ج ۷۴، ص ۱۱۱، باب ۶؛ از اعمال و افعال خود رفیق و دوستی انتخاب کن، همانا قرین و جلیس انسان در عالم قبر، آن اعمالی است که انجام می داد. الأُمَالِي (لِلصَّدُوقِ)، ص ۳؛ الخصال، ج ۱، ص ۱۱۵.

وقتی که این مجلس تمام می شود، می گویم عجب، چرا من این

حرف را زدم؟ عجب چرا این را گفتم؟ به چه خوب شد که این را گفتم. این به و چه عجب و اظهار تألم، همان صورت برزخی است که همراه با من می ماند درحالی که بین عمل و من فاصله افتاده. در ساعت ده مجلس شروع شده و فرض کنیم که در ساعت یازده و نیم و دوازده هم تمام شده. خصوصیات همه می ماند. عملی را که ما انجام می دهیم بین ما و بین آن عمل فاصله می افتد. آن ظاهرش است ولی آن صورت ملکوتی همراه ماست لذا دائماً متألم هستیم، دائماً شرمنده هستیم یا دائماً خوشحال هستیم، مسرور هستیم. نمازی که می خوانیم، آن عملی که انجام می دهیم از استقامت و آن فعل، جدایی می افتد، اما آن روحانیتش با ما می ماند. یا کدورتش با ما می ماند. نماز می خوانیم ولی این نماز برای ما کدورت می آورد. آن کدورتش با ما می ماند. روزه که می گیریم همین طور. هرچه را که انجام می دهیم در ارتباط با خود و دیگران برای انسان باقی می ماند. لذا انسان می گوید ای کاش ما این کار را نمی کردیم. مردم نمی گویند این دنیا ارزش این را داشت که برایش این کارها را بکنی؟ ارزش این را داشت که برای رسیدن به این موقعیت دل فلانی و فلانی را برنجانی؟ ارزشش را داشت؟

این ارزشش را داشت، ارزشش را داشت، همان صورت ملکوتی است که از بین نمی رود. این با انسان منتقل می شود. این با انسان می آید آن طرف. در روز قیامت یک مرتبه می آیند می گویند **ما عِنْدَكُمْ يَفْقَهُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ**؛ آنچه را که به شما نسبت دارد، او از بین می رود. آنچه را که به ما تعلق دارد او از بین می رود. و آنچه را که به خدا تعلق دارد، یعنی جنبه ربطی اوست، او باقی می ماند، در همه ابعاد. در زمینه بطلان، انسان خیلی باید دقت کند، فقط بطلان این نیست که انسان کارش را به گناه بگذراند. آن یک مرتبه دیگری دارد و برای عوام است. ما نسبت به بطلان باید عمیق تر و دقیق تر فکر کنیم.

چگونه می شود که عملی انجام بدهیم، بعد از مدتی متوجه شویم که این عمل باطل بوده؟ نتیجه ای عاید نشده. این عمل، کفه ترازو را سنگین نکرده است. آن کجاست؟ آن آنجایی است که انسان نسبت به آن فعلی که انجام می دهد و عملی که انجام می دهد رعایت موازین را آن طور که باید و شاید نکرده باشد. متوجه می شود که روزگارش به بطلت گذشته. درس خوانده، آن درس برای او مفید نبوده، چند سالش را بیهوده گذرانده. زحمت کشیده، آن زحمت برای او مفید نبوده، روزگارش را به بطلت گذرانده. کار کرده، خواسته دستگیری کند ولی در واقع دستگیری نبوده. خواسته کمک کند، در واقع کمک نبوده.

یک وقت رفقا تصور نکنند حالا چطوری ما به این برسیم و شاید متوجه نشویم و در بسیاری

از اوقات، صلاح و فساد مسئله برای ما روشن نیست و چه محک‌هایی باید در اینجا بزنیم! نه! هر کسی به آن میزانی که در توان دارد و به

آن میزانی که خدا به او فهم داده، به همان مقدار از او می‌خواهد. پس خیلی روشن است. هر شخصی به هر مقداری که خدا به او از حجج متصله و منفصله و ادله و بینات در اختیار او گذاشته است. به همان مقدار نه بیشتر. طبعاً آن نیاتی که در اولیای خداست، آن نیات از ما متمشی نمی‌شود و ما هم نباید تفکر این را بکنیم که حالا به آن مقدار از خلوص و ربط و اتصالی که آنها در زندگی خودشان، اعمالشان، رفتارشان، گفتارشان، پندارشان، خطوراتشان دارند، به آن مقدار ما داشته باشیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة؛^۱ من در ارتباط با مردم در طول روز، قلب من و نفس من یک قدری از آن جنبه اتصالی خودش و از آن زلالت خودش تغییر پیدا می‌کند. با مردم می‌آیم می‌نشینم، صحبت می‌کنم، با این حرف می‌زنم، با او حرف می‌زنم، بالاخره لازمه تبلیغ و لازمه معاشرت با مردم، سروکله زدن با آنهاست دیگر. این تغییر و تحولی که در ارتباط من با مردم برای من پیدا می‌شود، موجب می‌شود که یک کمی احساس بکنم یا نکنم! آن جنبه زلالت و ربطیتی که متوقع من است. ببینید پیغمبر چه می‌فرماید، ما کجا هستیم، پیغمبری که به مقام جمعیت رسیده است، پیغمبری که مراتب سیر خود را طی کرده است، پیغمبری که فنای ذاتی مقامی پیدا کرده است، پیغمبر که بقاء پیدا کرده. این پیغمبر این حرف را می‌زند. برای چه این حرف را می‌زند پیغمبر؟ می‌خواست خودش را به ما معرفی کند و بگوید من این جور هستم؟ نه، پیغمبر می‌خواست این را بفرماید که راه خدا روابط بر نمی‌دارد، ضوابط برمی‌دارد. من رسول خدا را هم در بر گرفته، من هم مشمول همین هستم. لیغان علی قلبی، ما دیگر حساب خودمان را باید برسیم.

من هر روز هفتاد مرتبه استغفار می‌کنم بیش از هفتاد مرتبه هم آمده در روایت هفتاد مرتبه من استغفار می‌کنم. این استغفار دوباره آن اتصال ظریف و عمیق را به وجود بیاورد، حالم را دوباره برگرداند. کل یوم هر روز مسئله این طور است. هر روز مطلب به همین کیفیت است.

این مسئله، مسئله‌ای است که ما باید به آن دقت کنیم. یعنی اینکه چطور می‌شود انسان یک عملی را انجام می‌دهد که خیر است ولی در واقع خلاف اوست. حالا صحبت ما راجع به کلام پیغمبر این بود که آیا آنچه که موجب اضطراب سرّی که راجع به ذنب انبیاء شمرند که: ذنب الانبیاء من اضطراب السرّ؛^۲ آن اضطراب سرّ

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۵.

^۲ مصباح الشریعة طبع اعلمی بیروت، ص ۹۷، الباب الرابع و الاربعون فی التوبة: ... توبة الانبیاء من اضطراب السرّ ...

را اصلاً ما می فهمیم تا اینکه به آن فکر بکنیم یا نه؟ اصلاً به عقل ما نمی رسد که این چه نحوه ربطی است که رسول خدا در عین مقام جمعیت خود و در عین مقام وحدت خود که کثرت را از همان دیدگاه وحدت به او می نگرد و با او تماس دارد و او را لمس می کند، این رسول خدا در چه موقعیتی است که این حرف را می زند.

اصلاً ما متوجه این قضیه می شویم یا نه؟ نه، توقع هم نباید داشته باشیم. حالا اگر خداوند عنایت کرد، توفیق داد و بعد انسان شمه‌ای از این مطالب را فهمید، آن موقع بر طبق فهمش هم خدا تکلیف می کند. الان ما این تکلیف‌ها را نداریم. و خدا هم از ما نمی خواهد. چرا؟ چون فهمش را نداریم، سعه‌اش را نداریم، درکش را نداریم.

ولی آنچه را که از ما می خواهد الان، این کلام امام صادق علیه السلام، این کلام، کلام به پیغمبر که نیست، کلام برای ماست. *وَلَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بَاطِلًا؛* ایامش را به بطالت نگذراند خطاب به ماست. یعنی ما در خود آن عبادتی که انجام می دهیم و تصور می کنیم که این عبادت ما منطبق با واقع است، این عمل ما منطبق با واقع است، این اشتغال ما منطبق با واقع است، این را می خواهیم برای خدا انجام بدهیم، مبادا در اینجا گرفتار بشویم. این مسئله است. این مهم است.

آنچه که برای یک سالک راه خدا نسبت به سایر افراد باید مورد توجه قرار بگیرد، این است. سایر افراد فرض کنید که چهل سال درس می خوانند، در نظرشان این است که برای خدا هم می خوانند، زحمت می کشند، بیداری شب می کشند، گرما را تحمل می کنند، سرما را تحمل می کنند تا اینکه به یک نتیجه‌ای برسند. بطلان برای این افراد این است که در حین اینکه دارند اینها را می خوانند مبادا این علوم بیاید و آنها را بگیرد و در یک موقعیتی قرار بدهد که خود این علوم برای آنها به یک مانع و به یک حاجب و پرده‌ای در قبال رسیدن به حق تبدیل بشود. این خطر است.

آن کسی که کلام امام صادق علیه السلام را می خواند... مگر نبودند از این افراد؟ نسبت به بعضی از این افراد هم مطالبی خدمت رفقا عرض شد دیگر. آنهایی که پیش مرحوم آقا رفت و آمد می کردند و ارتباط داشتند، آنها چه کسانی بودند؟ همه آنها که افراد بی اطلاعاتی نبودند. بعضی از آنها افراد مطلعی بودند. از نظر ارتباطات اجتماعی در سطح بالای ارتباطات قرار داشتند. از نظر شخصیت اجتماعی در حد بالایی قرار داشتند. مورد توجه همه بودند. همه آنها را می شناختند. ولی صحبت در این است که همراه با این علوم و مسائلی که برای انسان، خداوند توفیقش را آماده می کند، همراه با این، یک پدیده دیگری و یک حادثه دیگری به نام تعلق به کثرات و تعلق به نفس وجود دارد که اگر انسان

در ارتباط با این مسئله به طور موازی متوجه این قضیه نشود،

این علوم و این استعداد و این تجربه و این زحمت و این تکاپو می‌آید و در خدمت این حادثه و پدیده قرار می‌گیرد و ذهن انسان را و نفس انسان را و ضمیر انسان را از رسیدن به حق مانع می‌شود. و ای کاش این، این کار را انجام نمی‌داد. ای کاش نمی‌رفت دنبال اینها، ای کاش این مسائل برای او حاصل نمی‌شد. این امکانات برای او به دست نمی‌آمد. چون اگر به دست نمی‌آمد اقلًا دستش را در دست یک شخص خیبری می‌گذاشت. حالا آمده آن امکانات برای او یک پوششی ایجاد کرده است که آن پوشش نمی‌گذارد این امکانات و علم و ادراک و شعور با آن نورانیت اصلیه خودش ارتباط برقرار کند، چون کلام امام صادق علیه السلام نور است، بیان امام صادق علیه السلام نور است، آیات قرآن نور است، اخلاق نور است، فلسفه نور است، عرفان نور است، همه اینها نور است. ولی مدرکاتی که هنوز به مرتبه ملکوتی او سرایت نکرده است، در عالم مثال و برزخ او می‌آید و او را در آن پوشش محبوس می‌کند. این می‌شود بطلان برای او.

آن وقت از کجا ظاهر می‌شود مسئله؟ از آنجایی که به جای اینکه این علم در خدمت رسیدن او به حق و نور و ولایت و بهره‌گیری از ارشادات و راهنمایی‌ها و دستورات ولی خدا قرار بگیرد، ولی خدا با همین معلومات در حاشیه رانده می‌شود. با همین معلومات و با همین معلومات ارتباط او با ولایت قطع می‌شود و با همین معلومات ... واقعاً عجیب است یک نامه‌ای امام سجاد علیه السلام به محمد بن مسلم زهری دارند خیلی عجیب است، خیلی عجیب است. در آن نامه حضرت می‌فرمایند تو یک شخص عالمی هستی، تو یک شخص زحمت کشیده‌ای هستی، مردم روی تو حساب می‌کنند، دولت و حکومت روی تو حساب می‌کند. چه شده است تو را که همین معلومات و همین مدرکات و همان را که باید به عنوان نردبان برای رسیدن به حق به کار بگیری، در خدمت خلفا به کار می‌گیری! خیلی عجیب است. یعنی انسان به کجا می‌رسد؟ غذایی را که می‌خورد به جای اینکه برای او سدّ جوع کند تبدیل به سمّ می‌شود. آبی را که می‌خورد به جای اینکه رفع عطش بکند برای او تبدیل به سمّ می‌شود. هوایی را که استنشاق می‌کند برای اینکه اکسیژن را به سلول‌هایش برساند، آن هوا تبدیل به اختناق می‌شود و او را به خفقان می‌اندازد. همین قضیه و همین مسئله.

اینجاست که ما به هیچ مطلبی به عنوان خود او به نظر استقلال در ارتباطات خودمان نمی‌توانیم نگاه کنیم. نه به علوممان، نه به اشتغالمان، نه به کارمان، نه به نمازمان، نه به روزه‌مان، تمام اینها به عنوان استقلال که دست بگذاریم، بگوییم که این حق است. نه، تا آن باطن را درست نکنیم، تا آن صورت ملکوتی و برزخی آن را درست نکنیم، نمی‌توانیم بگوییم این درست است. صورت برزخی

شد، نماز هم درست می‌شود، روزه هم درست می‌شود، حج هم درست می‌شود، حکومت هم درست می‌شود حکومت هم درست می‌شود. ارتباط با مردم هم درست می‌شود. دیگر آن ارتباط برای انسان مضر نخواهد بود. ارتباطی است که منبعث از نور است. و ارتباط منبعث و نشأت گرفته از نور و حق و ولایت مگر می‌تواند مکدر باشد. مگر می‌تواند ظلمت بیافریند، مگر می‌تواند حکومت مالک‌اشتر او را از خدا دور کند، ابادا. مگر می‌تواند حکومت محمد بن ابی‌بکر او را از خدا دور کند، ابادا. مگر می‌تواند حکومت مدائنِ سلمان، او را از خدا دور کند. چرا؟ چون آنها از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند.

البته خیال نکنید هر کسی از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام رفته کارش تمام است، عبدالله بن عباس هم از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام رفت. نه، آن ولایت و ربطی که براساس آن ربط حرکت می‌کند، آن ربط همیشه پشت این را دارد. لذا آن ربط را اول تحصیل بکن، بعد هر کاری خواستی بکن. اول آن ربط باید به دست بیاید. اول باید پشتوانه ولایت را انسان به دست بیاورد آن موقع هر کاری که می‌کند ممضی خواهد بود.

نمازش ممضی خواهد بود، روزه‌اش ممضی است، قضاوتش ممضی است، حکومتش ممضی است، جهادش ممضی است، دفاعش ممضی است، دستگیری‌اش ممضی است، معاشرتش، همه آنها ممضی است. چرا؟ چون آن صورت ملکوتی او صورت ملکوتی نورانی است و صورت ملکوتی حق است. آن صورت ملکوتی نقش خارج را می‌سازد نه اینکه نقش خارج، کسب صورت ملکوتی کند. مطلب می‌شود عکس. این دیگر ایامش باطل نیست. پس بنابراین این مربوط به اینها. این افراد باید حساب را بسنجند دیگر، مسئله را در نظر بگیرند دیگر. افراد در ارتباطات خودشان باید این قضیه را مدنظر بگیرند و این مسئله را باید لحاظ کنند.

اما سالک چه؟ کدام خطر سالک را تهدید می‌کند؟ برای سالک چه خطری است؟ برای آن کسی که مدعی است که راه خدا را می‌رود دیگر چه خطری است؟ خیلی خطر بالاتر. خطر سالک این است که خود سلوک برای او تبدیل به یک پوششی بشود و او را در محدوده آن پوشش مجبوس کند. این خطر، خطر برای سالک است. من سالکم و دیگر کارم تمام است! من پا در راه خدا گذاشتم و دیگر مشمول دستگیری هستم! تمام شد قضیه. من قدم در راه خدا گذاشتم و کسی که قدم در راه خدا بگذارد دیگر از خطرات رهایی پیدا کرده است! و صرفاً هم که این نیست. حرکت می‌کند، ذکر می‌گوید، ورد می‌گوید، نماز شب می‌خواند، برنامه خودش را تطبیق می‌دهد. به خیال خودش در مسیر است.

دستوراتی که داده می شود انجام می دهد و درست هم انجام می دهد. نه اینکه خلاف است، نه نه، درست است. مطالب را انجام می دهد طبق آنچه که به او گفته شده عمل می کند، ولی این عمل کردن ها کم کم می آید و او را هی از مردم و هم کیشان خود و رفقای خود و دوستان خود هی کناره

می اندازد.

آن ذهنیت سلوکی! این خطر، خطر بزرگی است و باید برای این مسئله دوا اندیشید. حالا بقیه مطالب را می شود کاری کرد. بالاخره انسان به یک نحوی سعی می کند و تلاش می کند. بسیاری از افرادی که در خدمت بزرگان بودند و بعد از آنها فاصله گرفتند و آنها را به کنار گذاشتند و مشمول رفض و طرد شدند به همین خطر مبتلا شدند. سالک وقتی که پا در راه خدا می گذارد، باید هر روز کارهای خودش را محاسبه کند، امروز چه کار کردم؟ نه اینکه تمام شد و رفت. ما آمدیم خدمت بزرگان و تمام شد. چند سال بعد هم بیاییم یک مروری بکنیم.

امروز تا غروب را چه کردم؟ مگر مسئله مراقبه شوخی است. این همه تذکر دادند، مرحوم آقا تذکر دادند، بزرگان در کتاب هایشان، همه گفتند. واقعاً به این مسئله ما رسیدیم؟ امروز را چه کردم و امروز را چه کار باید بکنم؟ چقدر امروز حرکت کردم؟ چقدر امروز به فهمم اضافه شد؟ چقدر امروز خودم را با مطالبی که گفته می شود تطبیق دادم؟ با آن مسائلی که بیان شده. مگر کم مسئله گفته شده؟ چندتا کتاب آقا را درست مطالعه کردن کافی است که انسان مسئله به دستش بیاید. مسائل گفته شده. مرحوم آقا می فرمودند ما سه برابر آنچه که باید برای مردم مطالب می گفتیم، مطلب گفتیم. سه برابر، یعنی یک برابرش هم کافی بود مسئله به دست انسان بیاید. همه مطالب را گفتیم، همه مسائل را شرح دادیم. چقدر با آن مطالبی که برایمان گفتند و مطالبی را که مطالعه کردیم از کتب بزرگان، چقدر جلو آمدیم؟ چقدر حرکت کردیم؟ چقدر خودمان را وفق دادیم؟ واقعاً؟!

بنده از خودم می گویم، هیچ شوخی هم نمی کنم. چند روز پیش بود یک قضیه ای اتفاق افتاد، نشستیم تمام کارهای خودم را مرور کردم. گفتم واقعاً ما این حرف هایی که برای مردم می زنیم، خودمان به آنها عامل هستیم یا نه؟ بالاخره یک روزی هم این قضیه اتفاق می افتد دیگر، بین ما و شما فاصله می افتد. ان شاء الله آن دنیا همه مشمول عنایت و لطف... ولی علی کل حال انسان باید حساب برسد. دیدم نه این طور نیست، خودم به بعضی از مسایل عمل نکردم. کم گرفتیم، مسامحه کردم، ملاحظاتی کردم، راه خدا که شوخی ندارد. نسبت به بعضی ها نگاه کردم، نه! چیزی به نظرم نمی رسد، بدون رودربایستی. نسبت به بعضی ها دیدم نه! بعضی از مسائلی که حالا بین خودم می گذرد. هر شخصی یک هفته بنشیند سر هفته و این مسائل هفته ای که بر او گذشت، بیاید بنشیند نگاه کند، کارهایی که انجام داده، مطالبی که انجام داده، چقدرش باعث پایین رفتن آن میزان شده؟ باعث ثقلت آن میزان شده؟

مرحوم آقا می فرمودند افرادی که اول می آیند به چیزی

کاری ندارند. این مطالبی که عرض می‌کنم محک‌ها و ملاک‌هایی است که عرض می‌کنم. به این ملاک‌ها باید یکی یکی عمل کنیم، عمل کردیم ان‌شاء‌الله خداوند لطف بیشتر و توفیق بیشتری شامل می‌کند. اگر عمل نکردیم نه! از کیسه ما کم می‌گذارند. گفت به هر مقدار که پول می‌دهی آش می‌ستانی. این قاعده طبیعی و این ملاک کلی است.

ایشان می‌فرمودند افرادی که اول می‌آیند، قشنگ می‌روند آن گوشه دو زانو می‌نشینند. نه به هیچی کار دارند، نه به این طرف، نه به اینکه دیوار چه رنگی است، نه اینکه چندتا اینجا لامپ خورده، این کنار چه می‌گذرد، کی آمده، کی رفته. چرا؟ با چه ملاکی آمده؟ با چه حسابی آمده؟ آمده بین خودش و بین این بزرگ ربطی برقرار کند و براساس آن ربط رشد کند. این اصل قضیه است. این یک مقداری می‌آید جلو، طبعاً به او دستور داده می‌شود، مسائل به او گفته می‌شود، همین‌طور مجالست زیاد می‌شود، هی مراد زیاد می‌شود. نگو این مسکین همراه با این ارتباط بیشتر و همراه، کم‌کم آن ملاک اول، آن ملاک اول که ارتباط با بزرگ بود، کم‌کم آن تبدیل به یک عادت می‌شود.

ما الان وقتی که شروع می‌کنیم به نماز خواندن، این قدر **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** تا **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** را گفتیم که اگر از همان اولی که می‌گوییم الله اکبر حواسمان برود در آن طرف دنیا، قشنگ از همه مخارج آن الفاظ را ادا می‌کنیم تا **وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ**. تمام می‌شود، یک دفعه می‌رویم رکوع. اصلاً یک کلمه هم ... چرا؟ نفس عادت کرده. وقتی نفس عادت کند طوطی‌وار همان مطالب را می‌گوید.

آن ارتباط با آن بزرگ برای او به یک عادت تبدیل شده است عزیز من! این عادت خطری است که او را نسبت به رشد تهدید می‌کند. وقتی تبدیل به عادت شد کم‌کم چشمش می‌افتد، این چیست؟ این پارچ الان جنسش از چیست؟ فرش از کجا آمده؟ این کیست در اینجا آمده؟ آن کیست در آنجا آمده؟ این شغلش چیست؟ این چه کار می‌کند؟ این چه کار با آقا دارد؟ چرا؟ آن ملاک تبدیل به عادت شد. وقتی تبدیل به عادت شد، شد یک پوشش. آن پوشش دیگر او را ... آمدن پیش بزرگان به خاطر این است که آن ملاک وثیق‌تر بشود، محکم‌تر بشود، نه اینکه بشود یک عادت. خود سلوک آن‌وقت می‌شود یک عادت. اول به کسی کاری نداشت که چه شخصی هست و چه. یک مدتی که پیدا شد، چرا آقا با این ارتباط دارد؟

در زمان مرحوم آقا یک نفر به من گفت چرا آقا با فلان آخوند ارتباط دارند ولی فلان آخوند دیگر از علما، سادات، در طهران که هنوز هم حیات دارند، چرا با ایشان ارتباط ندارد؟ خب تو استاد هستی یا او؟ تو بهتر می‌فهمی یا او؟ اگر بخواهی بگویی چرا و چرا، در تمام ریزه‌کاری‌ها دیگر ماندی.

در تمام مسائل دیگر ماندی! وقتی که این مقدار را تو پذیرفتی که عقلِ برتر است، این مقدار را پذیرفتی که از تو مافوق است، بیا از این مقدار برای خودت استفاده

کن. دیگر چه کاری داری به اینکه او با چه کسی ارتباط دارد و با چه کسی ارتباط ندارد. تو از زوایای نفس او خبر داری؟ تو از افکار او اطلاع داری که برای چه ارتباط ندارد؟ تو اندازه یک انگشت دانه هم عقلت نمی‌کشد، آن وقت می‌خواهی که دریا را با یک انگشت دانه بکشی. چي داری فکر می‌کنی؟ لذا این افراد می‌آیند و این سلوک برای آنها دامی می‌شود که از این دام نمی‌توانند در بیایند و همین باعث سقوط می‌شود. یا سقوط یا توقف.

یکی از آن خطرات مهمی که آن فردی را که مرحوم آقا در کتاب از او اسم بردند و مشمول طرد مرحوم آقای حداد قرار گرفت همین بود. که آن ملاک برای او... بنده می‌دیدم دیگر، در سفرهایی که می‌کردیم و گاهی احساس می‌کردم من در همان سنین طفولیت خودم، شانزده هفده سالگی به ایشان تذکر می‌دادم. او به حساب خودش مثلاً به ما می‌گفت کی هستی که حالا؟ ما که فلان و... می‌گفتم نه این غلط است. من درست است هفده سالم است، ولی آیا این فکر من موافق هست با حق یا نیست، برویم سؤال کنیم. می‌گفت نه یک مسائلی هست که شما هنوز زود است این مطالب را بدانید. می‌گفتم خوب حالا زود است یا دیر است، من نمی‌توانم آنچه را که فهمیدم، ازش دست بردارم. این عمل تو خلاف است و همین عمل او را زمین زد. همین! نفس است.

چرا این می‌آید اینجا؟ برای چه؟ به تو چه ربطی دارد؟ منزل صاحبخانه دارد، دلش می‌خواهد این راه بدهد. تو از نجف می‌آیی اینجا برای اینکه ببینی که چه کسی آمد و که رفت؟ این شد سلوک؟! این شد ارتباط؟ آن وقت می‌شود چی؟ همین بودن با اولیاء موجب بطلان است. می‌شود بطلان. می‌آید و می‌رود چیزی گیرش نمی‌آید. می‌آید و می‌رود حواسش این طرف و آن طرف است. می‌آید و می‌رود کی می‌آید اینجا و کی می‌رود؟ می‌آید و می‌رود به جای اینکه توجه کند.

بایزید بسطامی شش سال خدمت امام صادق علیه السلام بود سقایی می‌کرد. می‌رفت برای امام علیه السلام و خانواده ایشان آب می‌آورد. آنها که از آب چاه مصرف نمی‌کردند. آب بیرون بود، یک جایی بود، چشمه‌ای، می‌رفتند از آنجا آب می‌آوردند. یا چاههایی بود در بیرون مدینه که آبش مناسب برای شرب بود، از آنجا می‌رفتند می‌آوردند. سقایی هم یک شغلی بود. برای امام صادق علیه السلام سقایی می‌کرد و کار خودش را هم می‌کرد. بعد از گذشت شش سال امام صادق علیه السلام به او فرمودند که فلان چیز را بیاور از آن بالا. گفت کدام بالا؟ نگاه کرد دید بالای سرش یک فرورفتگی در دیوار، یک کتابی بود. حضرت فرمودند این شش سال تو این را ندیدی؟ گفت از وقتی که آمدم چشمم به شما افتاد، دیگر جایی را ندیدم.

ببینید، چیست قضیه؟ شش سال غیر از صورت امام صادق

علیه السلام ندیده. حالا امام صادق علیه السلام از اتاق می‌روند بیرون، شروع کند نگاه کردن. این چیست در اینجا برویم دست به آن بزنیم ببینیم چه کار می‌کند؟ مگر آمده در اینجا گچ دیوار را بخواهد نگاه کند؟ این دنبال امام صادق علیه السلام آمد یا دنبال اینکه چه فرشی افتاده، ستونش چیست، آن بالا چه خبره، پشت بام چه خبره؟ به دنبال چه آمد؟ حضرت فرمودند: دیگر کارت تمام است، برگرد برای بسطام و فرزند خودشان به نام محمد بن جعفر الصادق را همراهش فرستادند که الان قبر این دو در بسطام در شاهرود است. و بایزید وصیت می‌کند چون او زودتر از بایزید از دنیا رفته، که مرا در آستان او قرار بدهید. این می‌شود چه؟ این می‌شود کسی که ایامش را به بطالت نگذرانده. آمد و آن ملاک را گرفت و رفت و به جلو حرکت کرد.

الان این قضیه یادم آمد. یکی از شاگردان مرحوم آقا آمده بود پیش ایشان، یک سالی بودند. یک روز آن شخصی که این را فرستاده بود که الان فرد معروفی هم است، همه هم می‌شناسند به او گفته بود که رفتی اینجا، استفاده کردی، دیدی ایشان چقدر مرد محترمی است، چقدر مرد بزرگی است. ایشان موقعیتش، وضعیتش، ایشان فرش بیرونش از فرشی که در اندرونی که طبقه پایین آن موقع منزل خیابان هدایت بود که دو طبقه بود فرش بیرونی خود را از فرش اندرونی تمییزتر و گران‌تر قرار داده است! گفت من اصلاً در این یک سال چشمم به فرش نیفتاد بیایم این فرش بالا را نگاه کنم و فرش پایین را نگاه کنم. راست هم می‌گفت. آن موقع حالش خوب بود. آن موقع خوب بود. گفت من اصلاً نگاه به فرش نکردم، با اینکه زن بود، پایین هم رفته بود. حالا بینم بالا چه جوری است و پایین.

ببینید! این طرز تفکر کجا و این کیفیت تفکر. ایشان این قدر فرد محترمی است که فرش بیرونی را برخلاف اندرونی برای سایر افراد قرار داده! بیوت و سایر موارد که اطلاع دارند که آنها از این گلیم و از این چیزها و... ولی نه. انسان وقتی که می‌آید باید آن ملاک اول را که با خود آورده، آن ملاک را تا آخر با خود نگه دارد. این خیلی مهم است. اگر می‌خواهیم در دام سلوک زدگی قرار نگیریم مسئله این است. دوم، به این و آن نگاه نکنیم. این چه می‌گذرد، آن کیست؟ کی می‌آید؟ او چه می‌گوید؟ چه شخصی هست؟ کی می‌آید و کی می‌رود؟ آیا ما راه خودمان را تشخیص دادیم یا ندادیم، همان را بگیریم و برویم جلو، تمام شد. بخواهیم معطل این و معطل آن بشویم عمر بر باد رفته.

در زمان مرحوم آقا اعتراض می‌کردند این همه افرادی که می‌آیند پیش مرحوم آقا، واقعاً همه اینها مستعد هستند؟ تو چه کار داری به اینکه مستعد هستند یا نه. تو مستعد هستی یا نیستی؟ اگر نیستی برو پی کارت. اگر هستی به دیگران چه کار داری. آقا می‌خواهد اصلاً سیاهی لشکر درست کند، به تو

چه ربطی دارد؟ چه ربطی به تو دارد؟ تازه مگر خود ایشان نفرمودند، مگر من عرض نکردم در همان
دو سال آخر

حیات ایشان، بنده صحبت می‌کردم در منزل یکی از رفقا در مشهد، ایام آخر ماه صفر بود. ایشان هم در آن ایام از هر ده روزی یک روزش را شرکت می‌کردند در مجالس، حالشان مساعد نبود. نوارهای هر روز مرا ایشان گوش می‌دادند و بعد روز بعد اگر مسئله‌ای بود تذکر می‌دادند؛ اینجا اشتباه است، آنجا غلط است، اینجا تصحیح کن و آنجا را چه کن، تذکر می‌دادند. اتفاقاً آن روز خودشان هم در آن مجلس شرکت کردند و نمی‌دانم چه شد اصلاً یک مرتبه بدون اختیار بحث من آمد، من در آن موقع تا آن جایی که در نظر دارم راجع به ملاکات سلوک صحبت می‌کردم اگر اشتباه نکنم. که اول که وارد شدیم مرحوم آقا گفتند حالا از پیشش برمی‌آیی این بحث را شروع کردی در ده روز یا اینکه خلق الله را به امان خدا رها می‌کنی. گفتیم که ما فعلاً وارد می‌شویم، اتفاقاً از آن اولی هم تجاوز نکردیم به بقیه نرسیدیم.

آن روزی که ایشان بودند، ما با هم برگشتیم، ظاهراً صحبت دیروز را ایشان توجه کرده بودند، گفتند فلانی شما در صحبت‌های خودت چرا این قدر مطلب را پایین می‌آوری؟ چرا مصداق تعیین می‌کنی؟ البته اسم نمی‌بردم، ولی جوری صحبت می‌کنی که آن افراد، آن مصداق را می‌شناسند. داعیه‌ای نداریم شما مطلب را کلی بگو، هر کسی فهمید فهمید و نفهمید هم نفهمید. گفتم آقا اگر مصداق تعیین نکنم و پایین نیاورم، نمی‌فهمند و حمل بر این و آن می‌کنند. وقتی یک شخصی نمی‌خواهد مسئله را بفهمد ...

عجیب، یک دفعه یادم هست در یک جلسه عصر جمعه، ایشان راجع به یک قضیه مهم اجتماعی صحبت می‌کردند و دقیقاً نظر خودشان را واضح بیان کردند، یعنی هر کسی دو دوتا را می‌فهمید که دو دوتا می‌شود چهارتا نه شش تا، یعنی این قدر واضح، منتها تصریح نکردند، یعنی فقط تنها مطلبی که در کلام ایشان بود، این بود که ایشان تصریح به مسئله نکردند. وقتی که تمام شد ایشان که رفتند تجدید وضو کنند، من دیدم یک عده دارند به هم می‌گویند دیدید آقا نظر ما را گفتند! درست نظر خلافی که ایشان مطرح کردند، یعنی واقعاً هر کسی می‌گفت دو دوتا چهارتا نمی‌گفت دو دوتا هفت تا، یعنی به این حد مطلب روشن بود. ولی وقتی که ذهن کج است، وقتی که غرض دارد، وقتی که به بطالت می‌گذرانند، می‌آید پیش آقا ولی خط خودش را می‌رود، می‌آید پیش آقا ولی در محور تفکرات و کثرات حرکت می‌کند. لذا منتظر است ببیند کجا کلام، گوشه، کجا هست همان را بیاید و آن را بزرگ کند و به عنوان ایده‌ای که از طرف یک ولی خداست، مطرح بکند. اینها همه بطلان است.

ایشان فرمودند بله می‌دانم که مقصود تو چیست. ولی تو صحبت خود را به نحو کلی بکن.

آن کسی که باید بفهمد می فهمد و آن کسی که نباید بفهمد نمی فهمد عبارت ایشان

است هزار مصداق هم تعیین کنی باز هم قبول نمی‌کند و نکردند. و ما این را بعد از حیات ایشان تجربه کردیم. مصداق تعیین می‌کنی می‌گویند نه! چراغ روشن است می‌گویند نه اصلاً خاموش است، خاموش است شما چه می‌گویید! بخ آدم چه بگوید به این. بعد ایشان این را هم فرمودند که: فلانی تو تصور نکن که اینهایی که اینجا هستند، همه اینها با ما هستند. غیر از چند نفر دستشان را هم این طوری کردند که اینها کالجبل الراسخاند بقیه همه سیاهی لشکر هستند. عین عبارت ایشان است. گفتند تو کار خودت را بکن. حرف را کلی بزن. یک وقت سیاهی لشکر نشویم ها.

سالک وقتی که می‌آید در راه خدا ملاک را نباید فراموش کند که برای چه آمده. به این و آن نباید نگه کند. قصدم این بود که امروز این مسئله را در آن حدی که مورد نظرم هست برسانم و تمام کنم. متتها با توجه به عدم تناسب حال، ان شاء الله وعده ما با رفقا برای جلسه بعد. امیدواریم که خداوند متعال به ما توفیق بدهد که بتوانیم همان طوری که بزرگان گفتند و عمل کردند و با عملشان به مقصود رسیدند ما هم با همان نیت و با همان توفیق بتوانیم همان را ادامه بدهیم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد